

«گودرز» در روایت‌های عامیانه شاهنامه و طومارهای نقالی

چکیده

در شاهنامه فردوسی، گودرز پسر کشواد، یکی از پهلوانان نامداری است که برای نخستین بار در داستان جنگ مازندران ظاهر می‌شود و پس از همراهی با پهلوانان ایرانی در نبرد با تورانیان و آنیرانیان و حتی کشته شدن بسیاری از فرزندان و نبیرگانش در این راه، در ابتدای پادشاهی لهراسب، از صحنه داستان کنار می‌رود. گودرز که در شاهنامه نزدیک به هفتاد نقش را ایفا می‌کند، سرداری است توانا، عاقبت‌اندیش، خردمند و انتقامجو، که او را می‌توان پس از رستم، یکی از برجسته‌ترین پهلوانان شاهنامه به حساب آورد. نقش گودرز در طومارهای نقالی و روایت‌های عامیانه و شفاهی شاهنامه، بسیار بزرگتر و مهم‌تر از شاهنامه است و خویشکاری‌هایی را به انجام می‌رساند که پیشتر در ادب حماسی، ذکری از آن‌ها به میان نیامده است. نگارنده در این جستار بر آن است تا با بررسی مجموعه روایت‌های نقالی و شفاهی شاهنامه، از آغاز تولد تا پایان زندگی گودرز را به تصویر بکشد و روایت‌ها و اشاراتی را که درباره زندگی و خویشکاری‌های او آمده و در شاهنامه و ادب پهلوانی، بی‌پیشینه و بدیع است، نشان دهد.

واژگان کلیدی: شاهنامه؛ گودرز؛ طومارهای نقالی؛ روایت‌های عامیانه.

پیشینه سنت نقل و قصه‌گویی در ایران باستان احتمالاً به گوسان‌ها می‌رسد که دو خویشکاری نوازندگی و روایتگری را برعهده داشتند. هرچند بنا بر پژوهش مری بویس (Mary Boyce)، سنت گوسانی در دوران اشکانی رواج داشته است، ولی به نظر او این احتمال را می‌توان داد که پیشینه آن به عصر هخامنشیان برسد (بویس، ۱۳۶۸: ۵۱-۵۰؛ همچنین درباره گوسان‌ها نک آموزگار، ۱۳۸۶: ۳۳۳). پس از اشکانیان، در دوره ساسانیان نیز سنت گوسانی روایی زیادی داشته است؛ به گونه‌ای که «تنها از زمان خسرو پرویز، سه تن خنیاگر یا گوسان درباری را به نام‌های باربد، سرگس و نکیس می‌شناسیم» (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۱۴۰). پس از اسلام نیز در ایران، سنت نقل و قصه‌گویی - به خصوص قصه‌های حماسی و پهلوانی - رایج بوده است و یکی از قدیمی‌ترین اسنادی که به آن اشاره کرده، کتاب *التقص* عبدالجلیل قزوینی رازی، فقیه و دانشمند قرن ششم هجری است که سخن از مغازی خوانانی می‌آورد که حکایت‌هایی در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاوس و زال وضع می‌نمایند (قزوینی رازی، ۱۳۵۸: ۶۷).

هرچند سنت نقالی در مفهوم اصطلاحی و خاص آن، احتمالاً چند صد سال قبل از حکومت صفویه در ایران رواج داشته است (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۳۸) ولی به طور گسترده، از عهد صفویه به بعد، شاهد انواع گوناگونی از نقالی هستیم. یکی از انواع نقالی، نقالی حماسی - که نقالی شاهنامه جزء اصلی آن به شمار می‌آید - بوده است که موضوع آن وصف جنگ‌ها و دلاوری‌ها بوده و نقال با مهارت هنری خویش غرور و شخصیت ملی حضار و شنوندگان را تقویت می‌کرده است (آزادفر، ۱۳۹۹: ۳۸-۳۹). در نقالی شاهنامه، نقالان با نقل روایات شاهنامه و دیگر متون پهلوانی چون *گرشاسب‌نامه*، *بهم‌نامه*، *سام‌نامه*، *برزنامه* و *بانوگشاسب‌نامه* نسل به نسل و سینه به سینه از میراث ملی و قومی ایرانیان پاسداری می‌کردند و آنها را در میان مردم عامه رواج می‌دادند.

گرچه برخی از چهره‌ها و شخصیت‌های روایت‌های نقالی شاهنامه، ساخته و پرداخته ذهن خلاق نقالان و قصه‌گزاران است، ولی بسیاری از آنان نیز برگرفته از حماسه ملی ایرانیان - شاهنامه - است. یکی از این شخصیت‌ها، گودرز است که نقالان، او را از شاهنامه به عاریه گرفته‌اند، ولی در روایت‌های خود، حوادث و داستان‌هایی را به او منتسب کرده‌اند که باعث گردیده، تقریباً با چهره‌ای نوظهور مواجه شویم.

بنا بر شاهنامه، گودرز پسر کشواد زرین کلاه است که نخستین بار در داستان جنگ مازندران، در کنار پهلوانانی چون طوس، گیو، خرآد و گرگین ظاهر می‌شود و کاوس را در رفتن به سرزمین مازندران همراهی می‌کند (رک فردوسی، ۱۳۹۶: ۵/۲). خاندان گودرز، پس از خاندان سام، مهم‌ترین خاندان پهلوانی در شاهنامه است و خود او، پهلوان بزرگ و مدبر عهد کاوس و کیخسرو به شمار می‌آید (صفا، ۱۳۳۲: ۵۷۵) که به گفته بیژن پسر گیو، پس از رستم، شایسته‌ترین سوار ایرانی است:

به ایران، پس از رستم نامدار / نبودی چو گودرز، دیگر سوار

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۲۶/۴)

در شاهنامه، گودرز نزدیک به هفتاد نقش را ایفا می‌کند که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به حضور در جنگ‌های مازندران، هاماوران، آمل، هفت گردان، رستم و سهراب، خونخواهی سیاوش، یازده رخ، دریافت منشور سلطنت سپاهان از کاوس و حکومت اصفهان از کیخسرو، جستجوی نوشدارو برای سهراب، همراهی با کیخسرو در فرجامین سفرش و جستجوی بی‌فرجام برای یافتن گیو، بیژن، فریبرز، طوس و گسته‌م اشاره کرد (باقری، ۱۳۷۸: ۲۴). گودرز، سرداری توانا، انتقامجو و عاقبت‌اندیش است و از چنان جایگاه و قدرتی در دربار برخوردار است که حتی از شاه و سرداران ایرانی نمی‌هراسد (طغیان‌ساکایی، ۱۳۸۸: ۲۲) و بارها، زبان به سرزنش آنان می‌گشاید (برای نمونه: سرزنش تند گودرز، کاوس را پس از افتادش از آسمان ← فردوسی، ۱۳۹۶: ۹۴/۲؛ و نزاع او با طوس بر سر موضوع جانشینی کیخسرو ← همان: ۴۵۷/۲-۴۶۳). او که نمونه‌ی مشخصی از تمام صفات عالی و قابل‌تمجید است (نولدکه، ۲۵۳۷: ۱۰۹) از چنان کنش‌های بخردانه‌ای برخوردار است که با برشمردنِ نه‌گنشِ خردمندانه برایش، می‌توان او را در شمار یکی از بخردترین شخصیت‌های شاهنامه قرار داد (رک رضایی دشت ارژنه، ۱۳۹۶: ۹۰).

از آنجا که پارتیان، حماسه‌ی ملی را پایه نهادند، داستان‌های پهلوانان کوچک‌تر از رستم مانند گودرز و گیو و بیژن، در دوره‌ی اشکانیان و توسط سرایندگان پارتی سروده شده است (مؤذن جامی، ۱۳۸۸: ۲۴۸-۲۴۹). برخی پژوهشگران بر این باورند که گودرز و خاندانش، از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده‌اند که به تدریج، در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان درآمده‌اند. (رک صفا، ۱۳۳۲: ۵۷۶؛ کویاجی، ۱۳۸۸: ۱۸۵-۲۰۷؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۱۶۸، و سرکاراتی، ۱۳۵۷: ۲۰). بنا بر آنچه در تاریخ گودرز پارتی و خاندانش مذکور است، برای این خاندان دو دوره وجود داشته است؛ یکی دوره‌ی ترقی و پیشرفت و دیگر، دوره‌ی انحطاط و زوال؛ که این هر دو دوره، در شاهنامه نیز دیده می‌شود؛ منتهی تا درجه‌ای با داستان طوس آمیخته شده است. انعکاس دوره‌ی ترقی گودرز پارتی و خاندانش را در شاهنامه، در کشتن فرود به دست رهام و بیژن و نیز نبرد بیژن با پلاسان و تژاو و به‌دست آوردن اسپنوی شاهدیم و دوره‌ی فرود و انحطاط او را در جنگ لاون و هماون (کویاجی، ۱۳۸۸: ۱۹۱-۱۹۶ و ۱۹۸؛ صفا، ۱۳۳۲: ۵۷۹-۵۸۰).

گرچه گودرز در شاهنامه، پهلوانی بزرگ به شمار می‌آید و حوادث مهمی را - بخصوص در اواخر حکومت کاوس و نیز دوران کیخسرو- رقم می‌زند، ولی با این وجود، در طومارهای نقلی و روایت‌های عامیانه شاهنامه، نقش او بسیار برجسته‌تر و تأثیرگذارتر است و خویشکاری‌هایی را از او می‌بینیم که پیشتر در ادب حماسی، ذکری از آن‌ها به میان نیامده است. در این روایت‌ها - که برخی از آن‌ها ریشه در متون کهن دارند و برخی نیز ساخته و پرداخته ذهن خلاق راویان و نقالان است -، به حوادثی از زندگی گودرز اشاره شده است که یا بدیع و تازه‌اند، یا گرد ابهام را از برخی رخدادهای ذکر شده در شاهنامه می‌زدایند. نگارنده در این جستار، نگاهی جامع به زندگی و خویشکاری‌های گودرز - از تولد تا پایان کار او - در طومارها و روایات عامیانه شاهنامه انداخته است که به تفصیل بدان‌ها اشاره می‌شود.

پیشینه تحقیق

درباره گودرز و خاندانش، چندین پژوهش صورت گرفته است که از جمله آن‌ها به این موارد می‌توان اشاره کرد: جهانگیر کویاجی در کتاب «بنیادهای اسطوره و حماسه ایران» به ارتباط گودرز و خاندانش با پهلوانان و پادشاهان اشکانی پرداخته است و او را در اصل، یکی از پادشاهان اشکانی می‌داند که در حماسه‌های ملی وارد شده است. محمدیونس طغیان ساکایی، پژوهشگر اهل افغانستان، در کتاب «خانواده‌های گودرز و پیران در شاهنامه» (۱۳۸۸) به معرفی کاملی از گودرز و خاندانش و نبرد آنان با خاندان پیران و یسه پرداخته است. شهرام جلیلیان در مقاله «رزم گودرز و پیران (جستاری درباره یک منبع ناشناخته شاهنامه فردوسی)» (۱۳۹۶) منبعی با نام «رزم گودرز و پیران» را معرفی کرده است که در اصل، به زبان پهلوی بوده و بعدها، ابن فقیه همدانی، جغرافی‌دان ایرانی سده دوم و سوم هجری، گفتاری از آن را به زبان عربی ترجمه کرده است. محمود رضایی دشت ارژنه در پژوهشی با عنوان «سیمای گودرز در سنجه خرد» (۱۳۹۶) نه خویشکاری خردورزانه گودرز در شاهنامه را توصیف نموده است. تنها پژوهشی که به چهره گودرز در طومارهای نقالی اشاره کرده است، بخشی از مقاله «سیر ابهام‌زدایی از چند روایت عامیانه در طومارهای نقالی شاهنامه» (۱۳۹۹) از کامران ارژنگی است که لقب «آهنگرزاده» را برای گودرز در طومارهای نقالی شاهنامه، مورد بررسی قرار داده است. طبق بررسی‌های نگارنده، تا به حال هیچ تحقیق جامع و کاملی درباره گودرز در متون نقالی و روایت‌های شفاهی شاهنامه صورت پذیرفته است و این مقاله برای نخستین بار به آن می‌پردازد.

۱- خاندان گودرز

در شاهنامه فردوسی، گودرز پسر کشواد است، و کشواد که بارها با لقب «لشکرشکن» و «زرین‌کلاه» از او یاد شده، همان پهلوانی است که در زمان یورش افراسیاب به ایران در عهد نودر، از جانب زال مأمور می‌شود اسپران ایرانی را که نزد اغریث نگهداری می‌شوند، از آمل به جانب زابل آورد (فردوسی، ۱۳۹۶: ۳۲۰/۱-۳۲۱). در شاهنامه، اشاره‌ای به نسب کشواد نشده است و نمی‌دانیم از چه دودمانی است؛ درحالی‌که در برخی روایت‌های شفاهی و عامیانه شاهنامه، کشواد/کشفاد، یکی از پسران کاوه آهنگر است (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۳۰/۱ و ۳۲۰/۳). درحقیقت، با این نسب‌تراشی برای کشواد، اصل و ریشه گودرز نیز به کاوه آهنگر می‌رسد و بدین طریق، لقب آهنگرزاده که جهت تحقیر و خوارداشت گودرز، توسط دشمنان و رقیبانش به او داده شده است (برای نمونه رک صداقت‌نژاد، ۱۳۹۵: ۱۳؛ مشکین‌نامه، ۱۳۸۶: ۱۱۵، نایگلی، ۱۳۹۷: ۲۱۷)، برگرفته از همین نسب‌تراشی است (درباره لقب آهنگرزاده برای گودرز و فرزندانش رک ارژنگی، ۱۳۹۹: ۸۵-۸۸). به نظر می‌رسد لقب آهنگرزادگی گودرز به قدری در روایت‌های

عامیانه شاهنامه و طومارهای نقالی رایج بوده است که در یکی از دست‌نویس‌های شاهنامه^۱ (متعلق به قرن نهم هجری)، آنجا که طوس قصد خوارداشتِ گودرز را دارد، نیز وارد شده است:

پدرت از سپاهان بُد آهنگری نه خسرو نژادی و نه وان سری
چو با ما هم‌آواز و همکار گشت از آن گله‌داری سپهدار گشت

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۴۱/۳)

این انتسابِ نژادیِ کشواد به کاوه آهنگر، حتی در یکی از فرهنگ‌های لغتِ عصر صفوی نیز وارد شده است. در فرهنگ *آندراج*، در ذیل واژه «کشواد» آمده است: «پدرِ گودرز؛ که پسرِ قارن بن کاوه، سپه‌سالار فریدونِ فرخ بوده است» (آندراج، ۱۳۶۳: ۳۴۲۴).

یکی از روایت‌های عامیانه شاهنامه، پا را از این نیز فراتر گذاشته است و گودرز را همان تنها پسرِ کاوه آهنگر دانسته که کاوه به خاطرش علمِ قیام علیه ضحاک برمی‌افرازد:

کاوه دوازده پسر داشت و به تدریج تا یازده پسرش توی قرعه رفت و آن‌ها را کشتند و یک پسرِ دیگر به اسم *گودرز* باقی مانده بود که خیلی دلیر و زرنگ و دانا بود [...] (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۷/۳).

در طوماری که جمشید صداقت‌نژاد آن را گردآوری کرده است، همسو با این روایتِ عامیانه شاهنامه، گودرز، پسرِ کاوه آهنگر دانسته شده است؛ منتهی نه یکدانه پسرش، بلکه نام او در کنار پسرانِ دیگرِ کاوه، یعنی قارن و بهرام آمده است (صداقت‌نژاد، ۱۳۹۵: ۱۸-۱۹).

طومار مشکین‌نامه، گودرز را پسرِ «کاوک» پسرِ کاوه معرفی می‌کند (مشکین‌نامه، ۱۳۸۶: ۳۶)، و این درحالی است که «بنا بر قرائن و امارات لغوی، نام کاوه در متون پهلوی می‌بایست «کاوگ» یا «کاوک» آمده باشد» (صفا، ۱۳۳۲: ۵۷۰)؛ پس می‌توان انگاشت که کاوک، ریختی دیگر از اسمِ کاوه است که در زبانِ مردمِ عامه و نقالان، تشخیص و استقلال یافته و به صورتِ پسرِ کاوه در آمده است.

برخی طومارنویسان متأخر نیز گودرز را پسرِ قارنِ رزم‌زن گفته‌اند (نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۸: ۷۳، زریری اصفهانی، ۱۳۹۶: ۴۳۲ و سعیدی، ۱۳۹۹: ۶۴) و همان‌طور که می‌دانیم، قارن، یکی از دو پسرِ است که به روایتِ فردوسی، از کاوه بر جای مانده است.

بنا بر شاهنامه فردوسی، گودرز فرزندانِ زیادی داشت که معروفترینِ آنان - که نامشان در شاهنامه آمده است - عبارت بودند از: بهرام، گیو، هجیر، رهام، شیدوس و نستوه. در طومارهای نقالی و روایت‌های عامیانه شاهنامه، اما نام‌های دیگری نیز افزون بر نام‌هایی که در شاهنامه آمده است، به عنوان فرزندانِ گودرز ذکر شده‌اند. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، بنا بر شاهنامه فردوسی و برخی روایت‌های عامیانه شاهنامه، گودرز، پسرِ کشواد است؛ ولی در برخی طومارهای نقالی، *کشواد*، نه تنها پدرِ گودرز نیست، بلکه ارشدِ اولادِ گودرز معرفی شده است (رک زریری اصفهانی،

۱۳۹۶: ۱۶۸۳ و طومار کهن شاهنامه فردوسی، ۱۳۹۵: ۴۸ و ۵۴). در یکی از روایت‌های عامیانه شاهنامه نیز، از پسر دیگر گودرز، فرخ، نامی به میان آمده که پیشتر در شاهنامه و دیگر متون پهلوانی، ذکری از او نشده است. در این روایت، فرخ، عاشق فروغ، دختر بهزاد - یکی از سرداران ایرانی - می‌شود و پس از رنجوری و مهجوری‌های زیاد، به وصال او می‌رسد (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۳۷/۱-۲۴۰).

گرچه در شاهنامه از دختر گودرز سخنی به میان نیامده است ولی در یکی دیگر از روایت‌های عامیانه شاهنامه، رستم وقتی به سن بلوغ می‌رسد به خواستگاری دختر گودرز می‌رود و از آن دختر، فرامرز به دنیا می‌آید (همان: ۸۴/۱). همین روایت عامیانه - یعنی ازدواج رستم با دختر گودرز - در دست‌نویس شاهنامه کتابخانه پاپ در واتیکان و دست‌نویس انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی - که البته دست‌نویسی کهن نیست - نیز وارد شده است. در این دو دست‌نویس از زبان گیو بیان می‌شود:

سپر دم به رستم یکی خواهرم
مه بانوان، شهربانو ارم

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۴۳۷/۲ - پی‌نویس)

۲- تولد و پرورش گودرز

یکی از بن‌مایه‌های رایج داستان‌های اساطیری، پرورش کودک رها شده توسط حیوان است. براساس تحقیق جامعی که اتو رانک (Otto Rank)، روان‌شناس و روان‌کاو سرشناس اتریشی در کتاب *اسطوره تولد قهرمان* انجام داده است، بسیاری از کودکان رها شده اسطوره‌ای که توسط حیوانات پرورش یافته‌اند، بعدها به یکی از قهرمانان مطرح سرزمین خود تبدیل شده‌اند. از معروفترین این کودکان می‌توان به پرورش زیکفرید و تلفوس توسط ماده گوزن، پاریس توسط ماده خرس، و روملوس توسط ماده گرگ اشاره کرد (رانک، ۱۳۹۸: ۸۹، ۴۲، ۴۵ و ۷۱-۷۲) و در اساطیر و حماسه‌های ایرانی، پرورش زال توسط سیمرغ و پرورش فریدون توسط گاو برمایه، بهترین نمونه از این دست هستند. این بن‌مایه، در داستان تولد برخی چهره‌های تاریخی که زندگیشان با افسانه آمیخته شده است نیز دیده می‌شود؛ از جمله پرورش کوروش در کودکی توسط ماده سگی به نام سپیکو (تفضلی، ۱۳۸۷: ۳۰) و پرورش و شیر خوردن زرتشت از میش (ناس، ۱۳۸۷: ۴۶۷). نقالان و قصه‌گزاران نیز در ساخت و پرداخت قصه تولد و پرورش گودرز، تحت تأثیر بن‌مایه اساطیری «کودک رها شده» بوده‌اند و در فرایند قهرمان‌سازی، از این سنت اساطیری بهره جسته‌اند. در یکی از طومارهای نقالی آمده است:

پس از ازدواج قارن با دختر کدخدای کاویان‌قلعه، نطفه گودرز بسته شد و در زمانی که همسر قارن، پا به ماه نهم حاملگی گذاشت، کاکو و عمرو عرب با لشکری، به کاویان‌قلعه یورش آوردند و بسیاری را از دم تیغ گذراندند و قارن را نیز اسیر کردند. همسر قارن که قصد فرار داشت، از ایوان باغ به پایین افتاد ولی از آنجا که گله گاو و گوسفند،

از میان کوچه می گذشت، آن زن بر روی ماده گاوی افتاد و در اثر ضربه، آثار وضع حمل به آن زن دست داد. آن گاو از گله جدا شد و همسر قارن را در کنار کوهی برد تا وضع حمل کند.

وقتی کاوه آهنگر از حمله عربها به کاویان قلعه و اسیر شدن پسرش قارن مطلع شد، پسر دیگرش، بهرام، را مأمور سرکوب آنان کرد. بهرام در نزدیکی های قلعه، ماده گاوی را دید و وقتی به طرف او رفت، چشمش به زنی زیبا افتاد که کودکی را به پشت بسته است. بهرام از او پرسید: نام شوهرت چیست؟ و او پاسخ داد من همسر قارن رزمزن هستم. بهرام به زن گفت من برادر قارن هستم؛ پس او را با خود به اردوگاه آورد. شبی از شبها، شیطان در کسوت پیری بر بهرام ظاهر شد و به دروغ به او گفت کاکوی، قارن را گردن زده است. بهرام از این خبر وحشتناک نه تنها ناراحت نشد، بلکه خوشحال هم شد، زیرا به زن برادر خود مایل شده بود. بهرام در آن شب به همسر قارن تجاوز کرد و آن زن که از همه چیز و همه کس نفرت پیدا کرده بود، سر به کوه زد. بهرام از ترس اینکه رازش فاش نشود، به وسوسه آن پیر - شیطان - در پی زن رفت و او را کشت. ماده گاو که بهرام را با شمشیر خون آلود دید به سوی کودک دوید و قنداقه آن طفل را گرفت و شروع به دویدن کرد و کودک را در درز کوه رها کرد. بهرام که قصد کشتن کودک را هم داشت، او را گم کرد. پیرمرد پیاپی بهرام را صدا می زد: کودک میان درز کوه است. بهرام چون دیوانگان به دور خود می چرخید و فریاد می زد: کو... درز؟ کو... درز؟ سرانجام آن مرد بزرگ به نام گودرز / گودرز در دنیا مشهور شد.

سالها گودرز در دامان ماده گاو پرورش یافت. روزی، سلم و تور لشکری را فراهم نمودند و به ایران یورش آوردند. هنگامی که لشکر در کنار جنگل خیمه زده بود، قراولان گزارش دادند که جانوری داخل اسبان گردید و اسبی را بر دوش گرفت و با خود به جنگل برد. ویسه، وزیر سلم و تور که کنجکاو شده بود تا آن جانور را ببیند، شبی از شبها او را تعقیب کرد و متوجه شد که او، جوان جنگلی است که با ماده گاوی زندگی می کند. پس در کنار گله اسبان چند چاه کند و بدین طریق، جوان جنگلی در یکی از آن چاهها افتاد و اسیر شد. آن جوان جنگلی که همان گودرز بود را در بند، به نزد ویسه آوردند و ویسه چندین ماه جهت تربیت و پرورش او در اجتماع انسانی وقت صرف کرد و او را زبان آموخت و آداب جنگ و سیاست یاد داد و بعد از آن، در جنگ با ایرانیان از او استفاده کرد. در آن جنگ، ایرانیان به سبب دلیری و رشادت های گودرز در لشکر توران، به کوه پناهنده شدند ولی گودرز به تنهایی شروع به بالا رفتن از کوه کرد و با دیدن بهرام - عمویش -، دچار چنان جنونی شد که او را از هم درید؛ ولی پس از آن، با دیدن پدرش و جدش کاوه، در دامن آنان آرام گرفت. (رک سعیدی، ۱۳۹۹: ۶۸-۱۰۴)

تقریباً در همه روایت های عامیانه و طومارهای نقالی، ساخت و طرح کلی داستان یکسان است (برای نمونه رک انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۱/۲۳۰-۲۳۵؛ زریری اصفهانی، ۱۳۹۶: ۴۳۲-۴۳۸ و ۴۹۹-۵۲۴؛ نشر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۸: ۷۳-۸۳ و ۸۴؛ مشکین نامه، ۱۳۸۶: ۳۶-۳۷) ولی در جزئیات، تفاوت هایی به چشم می خورد که عبارتند از:

الف - در همه روایت‌ها، نام پدرِ گودرز قارن است ولی در مشکین‌نامه، «کاوک» و در روایتی عامیانه، «کشواد» ذکر شده است (مشکین‌نامه، ۱۳۸۶: ۳۶؛ انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۳۰).

ب - در همه روایت‌ها، مادرِ گودرز توسط بهرام - عمویِ گودرز - کشته می‌شود، ولی در یک روایت عامیانه، مادرِ گودرز پس از مورد تجاوز قرار گرفتن، خودکشی می‌کند (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۳۱).

ج - در همه روایت‌ها، گودرز در کودکی توسط یک حیوان پرورش می‌یابد، ولی در روایتی عامیانه، گودرز که در درزِ کوه رها شده است، توسط دو سردار تورانی به نام‌های گلباد و گلغام نجات می‌یابد و آن دو سردار، او را به نزد ویسه می‌آورند و ویسه نیز به تربیت او همت می‌گمارد (همان).

د - گرچه در همه طومارها، گودرز را در کودکی، ماده گاوی پرورش می‌دهد، ولی در طومار مرشد زریری موسوم به شاهنامه نقالان، به جای ماده گاو، بوزینه خویشکاریِ پرورش گودرز را در طفلی بر عهده می‌گیرد (زریری اصفهانی، ۱۳۹۶: ۴۳۶-۴۳۹) و در روایتی عامیانه، این کار بر عهده ماده گرگ - و به روایتی دیگر، ماده پلنگ - است (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۱/۲۳۵-۲۳۶).

ه - در برخی طومارها، ویسه برای به دست آوردن و به بند کشیدنِ گودرز، به جای کندن چاه، حوضی از شراب در جلوی راهش می‌گذارد و گودرز با نوشیدن از آن، مست و بیهوش می‌شود و به دام می‌افتد. (رک نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۸: ۸۳ و مشکین‌نامه، ۱۳۸۶: ۴۰).

و - در یکی از طومارها، گودرز پس از کشتن عمویش بهرام، به انتقام خون مادرش، جگر او را می‌خورد (سعیدی، ۱۳۹۹: ۱۰۲). به نظر می‌رسد نقال این روایت، تحت تأثیر داستان نبرد گودرز و پیران در شاهنامه بوده است که در آنجا، گودرز پس از کشتن پیران، به انتقام خون هفتاد پسرش، خون پیران را می‌خورد (فردوسی، ۱۳۹۶: ۱۳۱/۴).

۳- صدر اعظمی (وزارت) گودرز

در شاهنامه فردوسی، هیچ‌کجا سخنی از وزارتِ گودرز به میان نیامده است و ظاهراً نخستین منبعی که به وزارتِ گودرز اشاره می‌کند، تاریخ طبری است و بعدها نیز ابن بلخی در فارس‌نامه به همان نوشته‌های طبری راجع به وزارتِ گودرز استناد می‌نماید. موضوع وزارتِ گودرز، در زمان کیخسرو و پس از کشته شدنِ خاندان ویسه به دست خاندانِ گودرز و پیروزی ایرانیان در نبرد با تورانیان اتفاق می‌افتد:

[کیخسرو] گودرز را پیش خواند و چون بیامد گفت: ای سپهدارِ دلیر! این فیروزی بزرگ از خدا عز و جل بود و از تدبیر و قوت ما نبود. تو نیز رعایت حق ما کردی و جان خویش و فرزندان را در راه ما بذل کردی و این را به یاد خواهم داشت، و اینک مقام بزرگ خرم‌دار که وزارت است به تو ارزانی می‌کنم و اصفهان و گرگان و کوهستان آن را به تو می‌دهم. (طبری، ۱۳۷۵: ۴۳۰/۲؛ همچنین نک ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۴۶).

موضوع وزارت گودرز، بعدها در روایت‌های عامیانه شاهنامه و طومارهای نقالی، انعکاس گسترده‌تری می‌یابد و در همه آن‌ها به عنوان سِمَتی رسمی برای گودرز در نظر گرفته می‌شود؛ منتهی تنها اختلافی که در این روایت‌ها وجود دارد، زمان انتصاب گودرز به وزارت - و در برخی روایت‌ها، زمان کناره‌گیری از این سِمَت - است. در یکی از طومارها، زمان وزارت گودرز به عهد فریدون و زمان کناره‌گیری از این سِمَت به دوران نوذر بازمی‌گردد:

نوذر شهریار قهقهه جنون‌آمیزی زد و گفت: من نه به نوکری کاویانی محتاجم و نه می‌خواهم روی سیستان را ببینم [...] من نوذر شهریارم، نه فریدون و نه منوچهر.

گودرز آزرده خاطر، جبّه وزارت را که فریدون به دست خویش بر او پوشانده بود از تن به درآورد و وسط بارگاه انداخت و به طرف در بارگاه رفت. (صداقت‌نژاد، ۱۳۹۵: ۱۴)

در طومار استاد سیدمصطفی سعیدی نیز گرچه به زمان انتصاب گودرز به وزارت اشاره‌ای نشده است، ولی مانند روایت بالا، زمان کناره‌گیری او از وزارت در زمان ولی عهدی نوذر است: «گودرز به خاطر نوذر، فرزند شاه، از مقام وزارت کناره‌گیری کرده و زابل را برای ادامه زندگی برگزیده است و با خاندان خود به زابل می‌آیند» (سعیدی، ۱۳۹۹: ۳۲۸). در یکی از روایت‌های عامیانه شاهنامه، گودرز، این بار در عهد منوچهر به صدراعظمی می‌رسد: «چون گرشاسب بن اترد^۲ کمر خدمت به شاه منوچهر بست، گودرز افتخار نيزه‌داری گرشاسب را کسب کرد و بعد از کشته شدن گرشاسب، به سمت صدراعظم شاه منوچهر انتخاب شد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۳۵/۱). در روایتی دیگر، گرچه زمان انتصاب گودرز به سِمَت صدراعظمی مشخص نیست، ولی به دوران وزارت او در عهد کی‌کاوس اشاره شده است (همان: ۲۲۳/۲) و در روایت دیگری، حتی او در جنگ هماون که منجر به کشته شدن هفتاد و دو تن از فرزندان و نوه‌هایش می‌شود، عنوان صدراعظمی کیخسرو را دارد (همان: ۱۷۸/۱).

تفاوت عمده‌ای که بین طومارهای نقالی و روایات عامیانه شاهنامه با روایت طبری می‌توان دید در این است که خلاف تاریخ طبری، در هیچ‌یک از طومارها، گودرز در زمان کیخسرو به وزارت نمی‌رسد، بلکه قدمت انتصاب او به وزارت، به عهد شاهان پیشدادی‌ای چون فریدون و منوچهر باز می‌گردد. به عقیده نگارنده، با بررسی تطبیقی چهره کاوه آهنگر و گودرز در طومارها و روایت‌های عامیانه شاهنامه، می‌توان بر آن بود که گودرز، نسخه‌بدلی از کاوه آهنگر - که او نیز سِمَت وزارت فریدون و منوچهر را بر عهده داشت - است و گاهی جای او را به عنوان وزیر در دربار فریدون و منوچهر می‌گیرد.

۴- عقیم و علیل شدن گودرز

در برخی طومارهای نقالی، با داستانی بدیع که هیچ‌گونه پیشینه‌ای در متون حماسی یا تاریخی کهن ندارد روبرو می‌شویم و آن، ماجرای عقیم و علیل شدن گودرز به دست نوذر است. نوذر که پادشاهی خودسر و مغرور است، در

تقابلی ناجوانمردانه با گودرز، چنان آسیبی به او می‌زند که باعث از مردی افتادنِ گودرز و شکسته شدن کمرش می‌شود. در *طومار زریری* آمده است:

روزی چهارصد بازرگان ایرانی، سر و دست شکسته و برهنه، به دادخواهی به دربار منوچهر آمدند و از اسفندیار بن رخام گل‌آبادی که در مرز ایران و ترکستان و نزدیک کوه سپند به راهزنی مشغول بود شکایت آوردند. ولیعهد منوچهر، نوذر، داوطلب سرکوب اسفندیار شد. او به همراه گودرز روانهٔ دژ سپند شد ولی به دست اسفندیار گرفتار گردید. دختر اسفندیار، خورشید بانو، که عاشق نوذر شده بود، با نوذر عهد بست که در ازای آزاد کردنش، با هم ازدواج کنند؛ پس نوذر را آزاد کرد. پس از آزادی نوذر، گودرز زبان به نصیحت او گشود که شما ولیعهد ایران هستید و چنانچه شاه مملکت شدید و اولادی از این دختر پیدا کردید، آن وقت مادر ولیعهد ایران، دختر یک سارق جانی است. خورشید بانو که از ماجرا مطلع شد، کینهٔ گودرز را به دل گرفت و با سعایت و نیرنگ زنانه، میانهٔ نوذر را با گودرز بد کرد. نوذر که مردی خشک‌مغز بود، به بهانهٔ شکار، گودرز را به شکارگاه برد و با طرحی فریبکارانه به گودرز گفت: «شنیده‌ام شما در ایام جوانی چنان بوده‌ای که اگر با زنجیر، دستت را می‌بسته‌اند، پاره می‌کرده‌ای». گودرز پاسخ داد: «حالا هم همان است». پس نوذر دستور داد غلامان، دست گودرز را با زنجیر از پشت بستند و از پشت سر، او را عقربک و تبرک نهادند. آنگاه گفت: حالا پاره کن! گودرز چون ملتفت موضوع نبود به نوذر گفت اگر تکان دهم، عقربک، شست‌های مرا قطع می‌کند. نوذر که از ناتوانی گودرز در پاره کردن زنجیر - به سبب عقربک و تبرک - مطمئن شد، دستور داد گودرز را به زمین انداختند و به قدری با چوب‌های ضخیم بر پشت او زدند که به کلی از مردی افتاد. همین امر باعث شد که دیگر اولادی از گودرز به ثمر نرسد و پیوسته بر شش‌پری که در جلوی رو می‌گذارد تکیه دهد (زریری اصفهانی، ۱۳۹۶: ۱۲۴۶-۱۲۶۰).

در *طومار مشکین‌نامه*، طرح کلی داستان تقریباً به همین شکل روایتی است که از *طومار زریری* آوردیم؛ منتهی سه تفاوت بینشان وجود دارد:

الف: علت نزاع نوذر با گودرز، نه به خاطر بدگویی دختر اسفندیار، بلکه به خاطر پند و نصیحتی است که گودرز به نوذر می‌کند:

نوذر، عقد دختر را در دهکده [بست...]. گودرز به او گفت: شاهزاده! چرا در این دهکده عروسی کردی؟ باید بروی در تخت جم، شهر را آیین ببندند، عروسی کن. نوذر بد به او گفت که: «باز جسارت به من کردی نامرد! ترا چه که گفتگو با من بکنی». نهیب به گودرز داد... (مشکین‌نامه، ۱۳۸۶: ۱۱۵).

ب: در *طومار زریری*، از آنجا که نوذر، هم‌زورِ گودرز نیست، او را به نیرنگ به بند می‌کشد و سپس با ضربات چوب، از مردی می‌اندازد؛ ولی در *طومار مشکین‌نامه*، ظاهراً نوذر، هم‌زورِ گودرز است، از این روی، نیازی به فریبکاری ندارد و رو در رو، گودرز را از پای درمی‌آورد (همان).

ج: در طومار مشکین‌نامه سخنی از عقیم شدنِ گودرز توسط نوذر به میان نمی‌آید، بلکه در این نزاع، فقط کمر گودرز شکسته می‌شود (همان).

روایتی نیز که در خصوص نزاع نوذر با گودرز در طومارِ نثرِ نقالی شاهنامه آمده است، به روایت طومارِ زیری بسیار نزدیک‌تر است تا به مشکین‌نامه؛ تنها تفاوتی که با روایت زیری دارد این است که گودرز به اراده خود بر زمین می‌خوابد تا نوذر او را چوب بزند؛ درحالی‌که در طومارِ زیری، نوذر برای چوب زدنِ گودرز، به نیرنگ متوسل می‌شود (نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۸: ۱۱۹-۱۲۰).

۵- گودرز، مربی و راهنمای رستم

گودرز در روایت‌های عامیانه شاهنامه و طومارهای نقالی، از چنان جایگاه ممتازی برخوردار است که از زمانِ خردسالیِ رستم، تربیت او را در زابل برعهده می‌گیرد و بعدها نیز در کسوت یک مربی و معلم، او را در مراودات اجتماعی و نیز جنگ‌ها راهنمایی می‌کند.

براساس یکی از طومارها، گودرز وقتی به‌خاطر نوذر از مقام وزارت کناره‌گیری می‌کند، زابل را برای ادامه زندگی برمی‌گزیند. روزی از روزها، چشم گودرز به رستم سه ساله که دست در دست خدمتکاری داشت می‌افتد و به زال می‌گوید: این کودک، استاد ویژه‌ای می‌خواهد، چنان‌که شایسته این بچه‌شیر باشد. زال که دنبال همین کلام است می‌گوید: آن استاد جز خودِ شما کسی دیگر نیست. پس گودرز از مرکب پیاده می‌شود و رستم را در آغوش می‌گیرد و همراه خود به زابل می‌آورد و از آن به بعد، تعلیم و تربیت رستم را برعهده می‌گیرد (سعیدی، ۱۳۹۹: ۳۲۸-۳۳۰؛ برای روایت‌های دیگر درخصوص تربیت رستم توسط گودرز رک: نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۸: ۱۲۳؛ انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۲۰/۳).

جایگاه گودرز در چشم رستم به عنوان یک مربی و استاد به‌قدری ارزشمند و ممتاز است که همیشه او را «پدر کبیر» خطاب می‌کند (زیربانی اصفهانی، ۱۳۹۶: ۱۲۹۳ و سعیدی، ۱۳۹۹: ۴۳۳) و همین عنوان، ظاهراً چنان رواج می‌یابد که حتی پادشاه ایران، کی‌کاووس نیز او را با لقب «پدر» صدا می‌زند (صداقت‌نژاد، ۱۳۹۵: ۳۵۱).

گودرز بارها رستم را در مسائل خصوصی‌ای که شاید دیگران به خود اجازه نمی‌دادند بدان وارد شوند راهنمایی می‌کند؛ مثلاً در یکی از طومارها آمده است در شب عروسی رستم با گلندام، این، گودرز است که آیین زفاف را به رستم می‌آموزد! (همان: ۹۷)، و یا در روایتی عامیانه از نبرد رستم با دیو سفید، وقتی رستم، گوشه جگر دیو را به دندان می‌زند، باعث می‌شود بوی نامطبوعی از دهان او برخیزد؛ از این روی، نخستین بار، گودرز پی به بوی نامطبوع دهان رستم می‌برد و اطبا را گرد می‌آورد تا او را مداوا کنند (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۱۱/۱).

گودرز در برخی از جنگ‌های رستم - به خصوص جنگ‌هایی که رستم در عنفوان جوانی انجام می‌دهد - به‌عنوان یک راهنما و یاریگر ظاهر می‌شود تا موجبات پیروزی او را فراهم آورد. شاید معروفترین جنگ رستم که راهنمایی‌های گودرز، نقشی سرنوشت‌ساز در پیروزی او دارد، نبرد با ببر بیان/ اژدهای دریایی باشد. در این نبرد که در سرزمین هند رخ می‌دهد، گودرز، رستم را همراهی می‌کند. از آنجا که این ببر/ اژدها، زخم‌ناپذیر است و از دریا به خشکی می‌آید و جانوران زیادی را با تَفِ دهان می‌سوزاند، از این‌روی، بنا بر یکی از طومارهای نقالی، گودرز چهل روز رستم را وادار می‌کند در حمام گرم که هر روز یک بار هیزم به آن می‌افزایند، میل بزند و ورزش کند تا در نبرد با اژدهای سوزان، وقتی وارد شکم او شد، بتواند گرما و تف آن را تحمل کند. در این مدت، گودرز علاوه بر تمرینات سختی که به رستم می‌دهد، به آهنگران نیز دستور می‌دهد تا اتاقی آهنین که در آن، تیغ‌های برنده کار گذاشته شده است بسازند تا رستم بتواند در نبرد با ببر/ اژدها، در آن جای بگیرد (سعیدی، ۱۳۹۹: ۳۶۴-۳۷۰؛ برای روایت‌های دیگر این داستان رک انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۱۸/۱-۲۲۰ و زریری اصفهانی، ۱۳۹۶: ۱۳۴۴-۱۳۶۸).

گرچه در منظومه بلند کک کوهزاد، کشواد و میلاد، و در منظومه کوتاه کک کوهزاد، رهام همراه رستم به قلعه کک می‌روند (رک کک کوهزاد، ۱۳۸۴: ۶۶ و کک کوهزادنامه، ۱۳۹۴: ۱۹۸)، ولی در روایتی عامیانه از نبرد رستم با کک، ظاهراً به تقلید از داستان نقالی رزم رستم با ببر بیان، این‌بار، گودرز است که رستم را در رفتن به قلعه کک همراهی می‌کند. در این روایت، از آنجا که گودرز مربی رستم و مردی جهان‌نیده است - به‌گونه‌ای که رستم او را در این روایت، استاد خطاب می‌کند -، از این‌روی، جهت حفاظت از جان رستم و در خفا، نامه‌ای به سام می‌نویسد و از او طلب یاری می‌کند؛ و همین لشکر سام است که در پایان داستان به یاری رستم می‌آید و سربازان کک را از دم تیغ می‌گذرانند. همچنین در این روایت، هنگامی که رستم قرار کشتی با کک را می‌گذارد، گودرز رستم را راهنمایی می‌کند که مبادا کک هنگام کشتی، در زیر لباس خود مسلح باشد؛ از این‌روی، رستم هنگام کشتی از کک می‌خواهد تا با تن برهنه و لخت کشتی بگیرند (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۲۳/۳-۳۲۵).

۶- گودرز و ساخت سلاح زخم‌ناپذیر

یکی از آرزوهای دیرینه بشر، جاودانگی و بی‌مرگی است؛ به همین دلیل، در بیشتر اساطیر و افسانه‌های جهان شیوه‌های گوناگونی از دستیابی به بی‌مرگی توصیف شده است (برای نمونه رک کریستی، ۱۳۸۴: ۱۱۴-۱۱۳؛ پین سنت، ۱۳۸۷: ۱۹۹؛ گیل‌گمش، ۱۳۸۶: ۱۷۴-۱۷۵، خلف نیشابوری، ۱۳۴۰: ۳۳۰-۳۳۱ و فرنیه دادگی، ۱۳۸۵: ۱۳۷). از آنجا که یکی از عللی که باعث مرگ انسان‌های کهن می‌شد، رویارویی با دشمنان در نبردها و جنگ‌ها بود، از این‌روی، برای دستیابی به آرزوی دیرین بی‌مرگی، انسان‌ها در اساطیر و افسانه‌ها، جامه‌های زخم‌ناپذیری را برای قهرمانان خود متصور می‌شدند که هیچ زخمی بر آنان کارگر نبود و می‌توانستند تا حدودی آنان را به جاودانگی نزدیک کنند. گامورت،

پهلوان حماسه ژرمنی دارای خودی از الماس بود که چون بر سر می گذاشت از سوی سر، زخم ناپذیر می گردید؛ هراکل، پهلوان یونانی بر خود پوست شیری می پوشاند که بر آن زخم کارگر نبود؛ ماناس، پهلوان حماسه قرقیزی در زیر پیراهن خود یک زره ابریشمین داشت که تیر از آن عبور نمی کرد؛ و همچنین زره پهلوانان ژرمنی ای چون البریش و فینسلیف زخم ناپذیر بودند (رک خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۲۱۱/۱).

در حماسه های ایرانی نیز بهترین نمونه ممتاز و برتر سلاح های زخم ناپذیر، جامه رستم موسوم به بیر بیان است که نه در آتش می سوزد، نه در آب تر می شود و نه هیچ سلاحی بر آن کارگر است (رک فردوسی، ۱۳۹۶: ۴۰۲/۲، ۲۶۴/۳ و ۱۸۷-۱۸۸). گرچه در شاهنامه فردوسی، از شیوه ساخت و جنس این جامه سخنی به میان نیامده است ولی پژوهشگران بر اساس روایاتی که از منظومه ها، طومارها و داستان های پس از شاهنامه در این خصوص در دست است، حیوانی را که زره بیر بیان از آن ساخته شده است، با اختلاف نظر، ببر، یوزپلنگ، قندز، بیدسر، اژدها یا پلنگ دانسته اند (به ترتیب رک ماهیار نوابی، ۱۳۵۰: ۲۶۰، زارعیان، ۱۳۷۲: ۱۲، باقری، ۱۳۶۵: ۱۵-۱۹، امید سالار، ۱۳۸۱: ۴۰، خالقی مطلق، ۱۳۶۶: ۲۲۰ و آیدنلو، ۱۳۷۸: ۶-۱۲).

با توجه به اینکه گودرز در ادب حماسی عامیانه فارسی، پهلوانی خردمند، باتجربه و دوراندیش است، از این روی، ساخت بیر بیان را برای رستم، در برخی روایت ها بدو منتسب کرده اند. در روایتی عامیانه آمده است:

از طرفی امیر گودرز، بالای سر جانور رفت و فکر کرد که از پوست ببر دریایی یک خفتان برای رستم و یکی هم برای مرکب سواریش تهیه کند. فرمان داد خنجری از الماس درست کردند و با سلیقه مخصوص خودش دو خفتان از پوست بدن جانور، یکی برای رستم و دیگری برای مرکب سواری او تهیه کرد. وقتی که رستم به حال عادی برگشت امیر گودرز خفتان را بر تن او پوشید و برای اطمینان خاطر رستم دستور داد که دو نفر از سران سپاه با شمشیر به طرف رستم حمله کردند. رستم با تعجب دید که ضربات شمشیر کوچکترین خراش و اثری روی پوست خفتان باقی نمی گذارد (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۲۰/۱).

در یکی از طومارهای نقالی نیز آمده است: «رستم، خفتان ببر بیان را که گودرز آن را از پوست صورت اژدها تهیه کرده بود و مانند زرهی برای نجات از ضربات شمشیر و نیزه به تن می پوشید و روئین تن می شد، از تن بیرون آورد» (سعیدی، ۱۳۹۹: ۴۰).

به عقیده نگارنده، از آنجا که زره زخم ناپذیر در اساطیر و حماسه ها، سلاحی جادویی و نامتعارف به شمار می آید، بنابراین اقتضای ساخت آن نیز این است که یا توسط فردی خردمند و دانا (مانند گودرز) ساخته شود، یا سازنده آن دارای نیروی جادویی و مانایی باشد؛ همان گونه که در بعضی طومارهای نقالی، سازنده زره ببر بیان را زال یا سیمرخ دانسته اند (رک رستم نامه نقالان، ۱۳۹۸: ۱۴۳؛ مشکین نامه، ۱۳۸۶: ۱۲۶؛ شاهنامه هفت لشکر، ۱۴۰۰: ۲۴۹ و سعیدی، ۱۳۹۹: ۲۷۰).

علاوه بر زره ببر بیان، بنا بر طومارهای نقالی و روایت‌های عامیانه و شفاهی شاهنامه، گودرز از سر / پوست سر دیو سفید، برای رستم **کلاه خودی** - که در برخی روایت‌ها، زخم‌ناپذیر است - می‌سازد:

رستم، سر دیو را از تن جدا نموده به او داد و اندیشه گودرز را هیچ کس ندانست [...] تا اینکه وارد اردوگاه شدند و گودرز با یک عالم ماهریت میان کله را خالی نموده، از پوست سر که **هیچ حربه‌ای به آن کارگر نبود** برای رستم مغفری ترتیب داد (زریری اصفهانی، ۱۳۹۶: ۱۶۶۱؛ برای نمونه دیگر رک سعیدی، ۱۳۹۹: ۴۷۶).

به‌غیر از طومارهای نقالی، ماجرای ساخت مغفر سر دیو سفید توسط گودرز در روایت‌های شفاهی شاهنامه نیز دیده می‌شود - که البته اشاره‌ای به زخم‌ناپذیر بودن آن نشده است - . در یکی از روایت‌ها، گودرز سر دیو را از بدن جدا می‌کند و با نوک خنجر محتویات سر را خالی می‌کند و یک رشته زنجیر طلا بین دو شاخ آن وصل، و زنگوله‌ای هم از جنس طلای ناب وسط زنجیر آویزان می‌کند و آن را بر سر رستم می‌گذارد (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۲۹/۱). در روایت گورانی هفت‌خان رستم نیز، پس از کشته شدن دیو سفید به دست رستم، داستان ساخت کلاه از پوست سر دیو سفید توسط گودرز چنین آمده است:

گودرز زمین سختی را در نظر گرفته، کله دیو سپید را بر زمین می‌گذارد و با خطی در چهار جانب، اندازه کله دیو را مشخص می‌کند. سپس چاله‌ای به اندازه آن می‌کند، پوست سر دیو را پیرامون چاله به چهار میخ می‌کشد. گودرز از رستم می‌خواهد گریزی به کله آن ملعون بگوید [...] با ضربه رستم، مغز و استخوان کله دیو سپید در هم کوبیده و خرد شده به پایین چاله می‌ریزد و پوست، همان دم از کله جدا می‌شود. گودرز دارو و گیاهانی چند را جوشانده، در پوست کله دیو می‌ریزد و با این دباغی، آفرین رستم را برمی‌انگیزد (رزمنامه کنیزک، ۱۳۹۵: ۲۵۰-۲۵۱).

۷- پایان کار گودرز

در شاهنامه فردوسی، به پایان کار گودرز اشاره‌ای نشده است و واپسین صحنه‌هایی که از او یاد می‌شود، انصراف از همراهی کیخسرو و ماندنش بر کوهسار - به همراه زال و رستم - ، و مدفون شدن گیو، طوس، بیژن، فربرز و گسته‌م در برف است. پس از آن نیز، آخرین حضور گودرز در شاهنامه آنجایی است که با وجود اندوه از دست دادن گیو و بیژن، در برابر لهراسب پیمان وفاداری می‌بندد (رک فردوسی، ۱۳۹۶: ۳۶۵/۴-۳۷۳).

از آنجا که یکی از ویژگی‌های روایات و طومارهای نقالی، تکمیل نقایص و روشن کردن مبهمات داستانی ادب پهلوانی است (رک آیدنلو، ۱۳۹۰: ۹-۱۱)، از این‌روی در برخی طومارها و روایت‌های شفاهی و عامیانه شاهنامه، سرانجام کار گودرز، به‌مانند روایت شاهنامه نامعلوم گذاشته نمی‌شود و پایانی تراژیک برایش رقم می‌خورد. در طومار *نثر نقالی شاهنامه*، خلاف روایت شاهنامه فردوسی، گودرز با سیصد و ده شاهزاده، تا آخرین لحظه، کیخسرو را همراهی می‌کند و با او طلسم می‌شود:

گودرز با سیصد و ده شهزاده و امیر غسل کردند، سوار شدند رسیدند به دامنه کوه، وارد غار شدند که صداهای عجیب برآمد. کی خسرو با بزرگان در طلسم ماندند ... (نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۸: ۱۸۳-۱۸۴).

در روایتی شفاهی از منطقه یاسوج نیز گودرز به همراه بیست و نه تن از پهلوانان، تا پایان، همراه کیخسرو است؛ منتهی برف و طوفان بین آنان و کیخسرو جدایی می‌افکند:

کیخسرو از یاسوج می‌گذرد [...] کیخسرو و یارانش از سی سخت به کوه دنا می‌روند. در اینجا کیخسرو از رفیقانش جدا می‌شود. می‌گویند طوفان و هوای برفی بین کیخسرو و یارانش جدائی می‌اندازد. به عقیده مردم، حالا کیخسرو در کوه دنا در غار زندگی می‌کند. بیشتر بویراحمدها که ساکن اطراف دنا هستند خودشان را از نژاد گیو و گودرز و سایر پهلوانانی که همراه کیخسرو بودند می‌دانند؛ به طوری که هنوز در بویراحمد، طوایفی به اسم قایدگیوی و گودرزی زندگی می‌کنند (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۸۸).

در یکی از طومارها، پایان عمر گودرز به مانند روایت‌های صوفیه در خصوص مرگ اختیاری برخی از اولیاءالله (برای نمونه رک قشیری، ۱۳۶۱: ۵۲۶؛ جامی، بی تا: ۵۹۹ و ابوریحان بیرونی، ۱۳۶۲: ۶۰/۱)، با دعا و اختیار خود رقم می‌خورد. در این طومار آمده است: پس از جدایی کیخسرو و مرگ همراهانش بر اثر برف، گودرز «از خدا خواست دیگر زندگی نمی‌خواهم؛ جان تسلیم کرد. رستم او را دخمه کرد رفت زابل» (مشکین‌نامه، ۱۳۸۶: ۱۷۴).

۸- اشاره به چند داستان و نکته نغز درباره گودرز

به غیر از داستان‌ها و اشاراتی که از طومارها و روایت‌های شفاهی شاهنامه درباره زندگی و خویشکاری‌های گودرز آوردیم و سعی نمودیم با گنجاندن هر یک از آنها در زیر عنوانی خاص، بدان‌ها نظم و نسقی ببخشیم، در برخی روایت‌ها، به صورت پراکنده، با نکاتی نغز از زندگی گودرز روبرو می‌شویم که در ذیل هیچ‌یک از عناوین مذکور ما نمی‌گنجد؛ از این روی دریغمان آمد این نکات و روایت‌های نغز را ناگفته گذاشته و به حال خود رها کنیم؛ پس در زیر، به صورت گذرا به هر یک از آنها اشاره می‌کنیم:

الف - گودرز برای مدتی افتخار نیزه‌داری گرشاسب را در زمان منوچهر بر عهده داشت (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۳۰/۱-۲۳۵).

ب - گرچه براساس طومارهای نقالی، پدران رستم، از اثرط و طورگ گرفته تا شم و گرشاسب، همگی در گرفتن کک کوهزاد درمانده بودند؛ ولی گودرز تنها پهلوانی بود که توانست کک را به بند بکشد. براساس یکی از طومارها، کک که در غیاب پهلوانان زابل می‌خواست از خندق عبور کند، با گودرز روبرو شد و گودرز او را به کشتی بست (نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۸: ۸۷)، و براساس طوماری دیگر، حتی گودرز از هفت گُدار و کوه‌تر قلعۀ کک عبور کرد و او را به زنجیر و بند کشید (سعیدی، ۱۳۹۹: ۱۲۸).

ج- در روایتی از داستان نبرد رستم با ببر بیان که به زبان **هورامی** نوشته شده است، گودرز، رستم هفت ساله را به علت این که در دربار کاووس و در حضور پهلوانان بزرگ ایرانی، آمادگی خود را برای نبرد با ببر بیان اعلام نموده بود، گوشمالی داد، ولی رستم، حرمت استاد خود -گودرز- را نگه نداشت و با عصبانیت، سیلی به استادش زد (ادوای، ۱۳۹۲: ۶۳-۶۴).^۳

د- در داستان سهراب، نبردی بین گودرز و افراسیاب درگرفت که گودرز، پنج زخم به افراسیاب زد، ولی به حرمت خون سلم و تور و پشنگ و فریدون، او را به قتل نرساند (طومار کهن شاهنامه فردوسی، ۱۳۹۵: ۳۵۶).

ه- هنگامی که رستم، سر سهراب زخم خورده را بر دامن گرفته بود و کاوس از دادن نوشدارو امتناع می کرد، رستم، گودرز را برای آوردن نوشدارو به جانب کاوس فرستاد. گویند گودرز در این مرتبه نوشدارو را آورد ولی سهراب، داعی حق را لیبک گفته بود. (زریری اصفهانی، ۱۳۹۶: ۲۱۳۵).

و- گرچه در شاهنامه فردوسی، برای آوردن کیخسرو از توران توسط گیو، سروش به خواب گودرز آمد و او را راهنمایی کرد، ولی در یکی از طومارهای نقالی، به جای سروش، فریدون تاجدار بود که به خواب گودرز آمد. او به گودرز گفت: بدان که چندان خون ناحق ریخته شد، دیگر یک قطره باران بر زمین نخواهد رسید مگر قدم کیخسرو به ایران رسد (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۵۳).

ز- بر اساس یکی از روایت‌های مردمی شاهنامه، در هنگام رفتن گیو به توران برای آوردن کیخسرو، گودرز نیز همراه او بود و آن دو پهلوان، در لباس سوداگران به توران رفتند و کیخسرو و فرنگیس را به ایران آوردند (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۵۵/۲-۲۵۸).

ح- پیش از نبرد رستم و اشکبوس، گودرز، رهام را که از میدان اشکبوس گریخته بود، به ضرب شمشیر دوپاره کرد و اجازه نداد نعلش فرزندش را جمع کنند (صداقت‌نژاد، ۱۳۹۵: ۶۹۵).

نتیجه‌گیری

اهمیت گودرز در متون نقالی و روایت‌های عامیانه شاهنامه به قدری زیاد است که نقالان و داستان‌سرایان، قصه تولد و پرورش او را براساس بن‌مایه اساطیری «کودک رها شده» - که به آبر پهلوانان و پادشاهان اساطیری جهان اختصاص دارد - بنا نهاده‌اند. گودرز در متون نقالی، علاوه بر اینکه پهلوانی دلاوراست و حتی گاهی زور بازوی او از خاندان سام بیشتر است (به‌گونه‌ای که از هفت گدار قلعه کک می‌گذرد و او را به بند می‌کشد)، چهره‌ای رای‌زن و خردمند نیز به شمار می‌آید؛ به‌گونه‌ای که در همه این متون، به‌عنوان وزیر و صدراعظم پادشاهانی چون فریدون، منوچهر، نوذر، کاوس و کی‌خسرو معرفی شده است. گودرز در متون نقالی و عامیانه شاهنامه، به علت خردورزی و دانایی، در کسوت

استاد و مربی رستم ظاهر می‌شود و او را از خردسالی تربیت می‌کند و پرورش می‌دهد و حتی در برخی از این متون، ساخت سلاح‌های زخم‌ناپذیر رستم مانند ببر بیان و کلاه/ مغفر سر دیو به گودرز منسوب می‌شود. از آنجا که یکی از کارکردهای روایت‌های شفاهی و طومارهای نقالی، تکمیل نقایص و روشن کردن مبهمات داستان‌های شاهنامه است، از این‌روی، خلاف شاهنامه فردوسی که پایان کار گودرز در هاله‌ای از ابهام است، در این روایت‌ها، به توصیف تراژیک پایان کار گودرز پرداخته شده است.

یادداشت‌ها

۱. دست‌نویس انستیتو خاورشناسی شوروی.
۲. در گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، املای این اسم به صورت «اثرط» آمده است؛ ولی در طومارهای نقالی به شکل «اترد» و «اترط» نیز نوشته شده است. نگارنده به‌خاطر وفاداری به متن طومارها، این اسم را به همان شکلی که در هر طومار ضبط شده، آورده است.
۳. ظاهراً این روایت، برگرفته از داستان منظوم «ببر بیان» است که در آنجا، رستم به استاد خود مشت می‌زند: بزدمش بر پروراننده سخت که از پا درآمد چو شاخ درخت (ببر بیان، ۱۳۹۴: ۲۳۶)

فهرست منابع:

کتاب‌ها

- آزادفر، محمدرضا (۱۳۹۹). *شگردنامه نقالی*، تهران، نشر غنچه.
- آموزگار، ژاله (۱۳۸۶). *زبان، فرهنگ و اسطوره*، تهران، معین.
- ابن بلخی (۱۳۸۵). *فارس‌نامه*، تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، تهران، اساطیر.
- ابوریحان بیرونی (۱۳۶۲). *تحقیق ماللهند*، ترجمه منوچهر صدوقی سه‌ها، ج ۱، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم (۱۳۶۹). *فردوسی‌نامه*، ج ۳، تهران، علمی.
- «ببر بیان» (۱۳۹۴). *هفت منظومه حماسی*، به کوشش رضا غفوری، تهران، موسسه نشر میراث مکتوب، چاپ اول
- بویس، مری (۱۳۶۸). *گوسان پارتی و سنت نوازندگی در ایران*. ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: توس.
- پین سنت، جان (۱۳۸۷). *اساطیر یونان*، ترجمه محمدحسین باجلان فرخی، انتشارات اساطیر.
- فضل‌ی، احمد (۱۳۸۷). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: سخن.
- جامی، عبدالرحمان (بی‌تا). *نفحات الانس من حضرات القدس*، تصحیح مهدی توحیدی‌پور، تهران، کتابفروشی محمودی.

- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۶). حماسه، پدیده‌شناسی تطبیقی شعر پهلوانی، تهران، مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- خلف نیشابوری، ابواسحق ابراهیم بن منصور (۱۳۴۰). قصص الانبیاء، تصحیح حبیب یغمایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- رانک، اتو. (۱۳۹۸). اسطوره تولد قهرمان، ترجمه مهرناز مصباح، تهران، نشر آگه.
- رزنامه کنیزک (۱۳۹۵). به کوشش آرش اکبری مفاخر، تهران، مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- رستم‌نامه نقالان (۱۳۹۸). تصحیح محمدجعفر یاحقی و فاطمه ماهوان، تهران، سخن.
- زیری اصفهانی، عباس (۱۳۹۶). شاهنامه نقالان، ویرایش جلیل دوستخواه، ۵ ج، تهران، ققنوس.
- سعیدی، سیدمصطفی (۱۳۹۹). طومار شاهنامه. ۲ ج. تهران: خوشنگار.
- شاهنامه هفت لشکر (۱۴۰۰). تصحیح و توضیحات محمد جعفری قنواتی و زهرا محمد حسنی صغری، تهران، خاموش.
- صداقت‌نژاد، جمشید (۱۳۹۵). طومار کهن شاهنامه فردوسی. تهران: دنیای کتاب.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۳۲). حماسه سرایی در ایران، تهران، امیرکبیر.
- طبری. محمدبن جریر (۱۳۷۵). تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر.
- طغیان ساکایی، محمد یونس (۱۳۸۸). خانواده‌های گوررز و پیران در شاهنامه، تهران، انتشارات بین‌المللی المهدی.
- طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱). ویرایش سجاد آیدنلو، تهران، به‌نگار.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۶). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران، مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۴). شاهنامه فردوسی، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره.
- فرنیغ دادگی (۱۳۸۵). بندهش، به کوشش مهرداد بهار، تهران، انتشارات توس.
- قزوینی رازی، عبدالجلیل (۱۳۵۸). نقض. تصحیح میرجلال الدین محدث. تهران: انجمن آثار ملی.
- قشیری، ابوالقاسم (۱۳۶۱). ترجمه رساله قشیریه، ترجمه حسین بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، علمی و فرهنگی.
- کریستی، آنتونی (۱۳۸۴). اساطیر چین، ترجمه محمدحسین باجلان فرخی، تهران، انتشارات اساطیر.
- کک کوهزاد (۱۳۸۴). به کوشش احمد ابومحسوب، تهران، نغمه زندگی، چاپ اول.
- «کک کوهزاد نامه» (۱۳۹۴). هفت منظومه حماسی، به کوشش رضا غفوری، تهران، موسسه نشر میراث مکتوب، چاپ اول.
- کوباجی، جهانگیر کوورجی (۱۳۸۸). بنیادهای اسطوره و حماسه ایران، گزارش و ویرایش جلیل دوستخواه، تهران، آگه.

- گیل گمش (۱۳۸۶). ترجمه احمد شاملو، تهران، نشر چشمه.
- ماهیار نوابی، یحیی (۱۳۵۰). « پنج واژه از شاهنامه»، *سخنرانی‌های نخستین دوره سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی*، تهران، وزارت فرهنگ و هنر، صص ۲۵۸-۲۶۰.
- محمد پادشاه (۱۳۶۳). *فرهنگ جامع فارسی آندراج*، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی خیام.
- مشکین‌نامه (۱۳۸۶). طومار نقالی حسین بابا مشکین، به اهتمام داود فتحعلی بیگی، تهران، نمایش.
- مؤذن جامی، محمد مهدی (۱۳۸۸). *ادب پهلوانی*. تهران: ققنوس.
- ناس، جان بایر (۱۳۸۷). *تاریخ جامع ادیان*، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- نایگلی، محمد شریف (۱۳۹۷). طومار جامع نقالی شاهنامه، تصحیح فرزاد قائمی، مشهد، به نشر.
- *نثر نقالی شاهنامه* (۱۳۹۸). مقدمه، تصحیح و توضیح رضا غفوری، تهران، آرون.
- نولدکه، تئودور (۲۵۳۷ ش). *حماسه ملی ایران*، ترجمه بزرگ علوی، تهران، مرکز نشر سپهر.

مقالات

- آیدنلو، سجاد (۱۳۷۸). « رویکردی دیگر به ببر بیان در شاهنامه»، *نامه پارسی*، شماره ۱۵، صص: ۱۵-۱۷.
- ادوای، مظهر (۱۳۹۲). « بررسی نسخه داستان کودکی رستم و کشتن ببر بیان (به زبان هورامی)». *پیام بهارستان*. سال ۵. شماره ۲۰: ۶۲-۸۲.
- ارژنگی، کامران (۱۳۹۹). « سیر ابهام‌زدایی از چند روایت عامیانه در طومارهای نقالی شاهنامه»، *نشریه پاژ*، شماره ۳۸، ۷۸-۹۳.
- امیدسالار، محمود (۱۳۸۱). « ببر بیان»، *جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار*، صص ۳۱-۴۳.
- باقری، بهادر (۱۳۷۸). «دودمان کشواد در دامان تاریخ و حماسه»، *نشریه شعر*، شماره ۲۵، ۲۲-۲۷.
- باقری، مهری (۱۳۶۵). « ببر بیان»، *آینده*، سال ۱۲، شماره ۱ و ۲، صص ۶-۱۹.
- جلیلیان، شهرام (۱۳۹۶). « رزم گودرز و پیران (جستاری درباره یک منبع ناشناخته شاهنامه فردوسی)»، *جستارهای نوین ادبی*، شماره ۱۹۹، ۱۳۵-۱۵۹.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۶۶). « ببر بیان، رویین تنی و گونه‌های آن (۱)». *ایران‌نامه*، شماره ۲۲: صص ۲۰۰-۲۲۲.
- رضایی دشت ارژنه، محمود (۱۳۹۶). « سیمای گودرز در سنجه خرد»، *پژوهش‌های نشر و نظم فارسی*، س ۱، ش ۱، ۷۳-۹۱.
- زارعیان، کاظم (۱۳۷۲). « ببر بیان (ببر شایگان)»، *آینده*، شماره ۷-۹.
- سرکاراتی، بهمن (۱۳۵۷). « بنیادهای اساطیری حماسه ملی ایران»، *نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*، شماره ۱۲۵، ۱-۶۱.

پذیرفته شده برای انتشار